

بسمه تعالی

## بنی آدم اعضای یکدیگرند؟

دکتر محمد اسماعیل اکبری\*:

دروازه آهنی بزرگی دارد، روی تپه بلندی قرار گرفته است و پسران جوان زیادی سر بالایی را طی می کنند تا از آن بگذرند، عده ای تنهایی میروند، بعضی با دوستانشان هستند و عده ای را هم پدر و مادرشان همراهی می کنند. چشم ها نگران است و قدم ها محکم و استوار. سنشان بیشتر از ۲۲ سال نیست و کمترین آنها قرار است ۱۰ روز بعد ۱۸ سالش تمام شود، چه ده روز به عاقبتی آخر قرار است که سن هم بین ۲۲-۱۸ سال باشد. نه کمتر، نه بیشتر. جلو دروازه آهنی، پدر مادرها و دوستانی که همراه بودند، می مانند و آنها وارد میشوند سربازانی از جنس خودشان، آنها را به وسط باغ هدایت می کنند. تقریباً همه آنها یک کیف دستی همراه دارند، بعضی ها هم بقیچه ای که همان وظیفه کیف دستی را دارد. در وسط باغ از جلو چند میز عبور می کنند، که در پشت همه آنها کسی نشسته است نامشان را می پرسد و سن سالشان و اینکه از کجا آمده اند. در آخر کار پارچه ای جلیقه مانند به آنها می دهند که می توانند، و باید به گردن آویزان کنند، روی آنها شماره هایی نوشته شده است ۱۰۱ - ۲۱۲ - ۳۳۳ - ۳۰۵ و ... از این به بعد کسی به اسم آنها کار ندارد، این شماره ها مهم هستند.

هم موجودیت آنها در پشت آن در آهنی و در دنیای آینده آنها همین شماره است اگر این شماره بماند و ثبت شود یعنی آنها زنده مانده اند و زندگی می کنند و اگر مردود شود دیگر چنین موجودی وجود ندارد حتی اگر غذا بخورد و بخوابد و ...

اینجا پادگان نظامی انگلستان در هند است، در محلی در شمال هندوستان، وظیفه اش سربازگیری است، سربازانی برای خدمت به ارتش قدرتمند انگلیس در سراسر جهان سربازانی که هم قدرت بدنی کافی داشته باشند و هم آنقدر بفهمند که اینجا جای خوبی است و خدمت به انگلستان یعنی خدمت به بشریت و مقابله با تروریسم بین المللی.

این قسمت دوم را تقریباً هم می دانند و خوب فهمیده اند، اصلاً به همین دلیل آمده اند، بیشتر موضوع همان قسمت اول است که آیا آنها جان فیزیکی این خدمت مهم را دارند؟

جوان ها روی زمین می نشینند، دور تا دور آنها درختان زیبا و بلندی قرار گرفته است. دور تا دور آنها سربازانی با سن و سال بزرگتر ثابت ایستاده اند، تعدادی هم در اطراف آنها قدم می زنند، قیافه های آنها مثل هم است، کمی دورتر دور یک میز کوچک با سایه بانی از جنس پارچه ۳ نفر نشسته اند، دو نفر آنها لباس نظامی بر تن دارند، کرم رنگ و خط مخالی. با هم انگلیسی صحبت می کنند و از توجه جوانان پنالی و هندی به این امر مهم که باعث نجات بشریت می شود خوشحال هستند. از اینکه هم فضا پر شده است بهم تبریک می گویند یکی از آنها گاهگاهی با دوربین بچه ها را نظاره می کند و از

صورت آنها پی به درون دلشان می برد دیگری بیشتر قلم به دست است و نکاتی را یادداشت می کند، سومی هم ساکت است و گاه بیگانه، نکاتی را به آن دو نفر گوشزد می کند که اغلب با تکان دادن سر مورد تأیید قرار می گیرد .

در مقابل جوان ها ۳ آدم محترم ایستاده اند، دو نفر آنها لباس شخصی دارند و بنظر هندی می آیند یا پناالی و بنگلادشی و یا هر جایی مثل آنجا نفر سوم ، مرد بلند قدی است که لباس نظامی انگلیسی دارد، همان لباس های کرم رنگ و خط مخالی کلاه کجی بر سر دارد، که روی آن یک ستاره قرار دارد . او حرف می زند و جوانان گوش میدهند .

« همه شما به این باغ زیبا خوش آمدید ، اینجا دروازه ورود به دنیای مدرن است ، اینجا شما امتحان می شوید، امتحان با آموزش هایی بسیار قدرتمند که بتواند شما را جزء ارتش انگلستان در بیاورند. همه میدانیم که همه شما از این امتحان موفق بیرون نمی آید . ما تعدادی از شما را که بتوانند از عهده آموزش ها بر آیند انتخاب می کنیم، شما لباس ارتش انگلیس را می پوشید . و برای خدمت به بشریت آماده می شوید، شما برای جنگ در هر نقطه ای از جهان آماده میشوید در عراق، در کویت ، در ایران ، در افغانستان و یا حتی در دریا . شما به خوبی تربیت می شوید تا در این جنگ ها پیروز شوید، انگلستان هرگز دوست ندارد شکست را تجربه کند آنکس که ضعیف است حذف می شود یا می میرد . مرگ یعنی از دست دادن سرمایه ، شما باید با قدرت این سرمایه انگلستان را حفظ کنید ،.....»

آموزش ها شروع میشود، شب ، روز ، نیمه شب ، در آفتاب و سرما و ... با لباس ، بدون لباس با تفنگ و پرچم و در آب و خشکی ، در جنگل و بیابان . با بعضی از آنها مصاحبه میکنند ، اغلب می گویند که پدر یا پدر و مادرشان را از دست داده اند ، کسی نبوده است که برای آنها و خواهر کوچکشان غذا درست کند، اصلاً کسی نبوده است که مواد غذایی را بخرد در خانه خاله و یا عمه اشان زندگی می کرده اند، آمده اند تا مستقل شوند و پولی هم برای مادرشان یا خواهر کوچکشان بفرستند .

یکی از آنها می گفت من پناالی هستم ، همان مرد انگلیسی نظامی بلند قد گفت، اما تو در هند به دنیا آمده ای ؟ گفت آری اما پدرم به هند آمد تا کار پیدا کند، تا من به مدرسه بروم و سواد یاد بگیرم. اما من مردمش را دوست ندارم ، من پناالی هستم . مرا انگلیسی می گوید ولی تو امکانات زیادی را از هندوستان گرفته ای ، تو به هندوستان مدیون هستی و باید هندوستان را دوست داشته باشی ، جوان پناالی ساکت می شود و هیچ نمی گوید .

جوان ها خوب آموزش می بینند ، ماه ها بعد است آنها فرق کرده اند ، ۷۳ نفر آنها در همان هفته ای روی اخراج شده اند ، حتی یک نفر با میل خودش نرفته است ، بلکه نتوانسته اند خوب یاد بگیرند که چگونه بجنگند تا انگلستان وظیفه اش را برای خدمت به جامعه بشری انجام دهد . بقیه قبول شده اند . غروب آخرین روز عده ای هندی با همان مرد انگلیسی می آیند و به آنها خبر قبولی را میدهند ، همه فریاد می زنند ، و اجازه پیدا می کنند که شب را جشن بگیرند چند نفر جوان هندی ، در یک نمایش کمدی مثل زن های خواننده هندی آواز می خوانند و از این طرف به آن طرف می روند ، بقیه هم کف می زنند و هورا می کشند ، شب در خوابگاه یکی از همین جوانان که قبول شده است به زبان پناالی آواز می خواند ،

بقیه ساکت هستند و گاهی هم قطره اشکی می ریزند او می خواهند: "مادرم غصه نخور، من به خانه بر می گردم، در دروازه در نالیت و گریه نکن من به خانه بر می گردم. اگر کشته شوم شهید هستم و اگر نه می آیم تا تو را ببینم و خواهر کوچکم را عروس کنم. من هرگز کشور مادری ام را فراموش نخواهم کرد، مادر در دروازه در نالیت و گریه نکن من به خانه بر می گردم ...."

چراغهای خوابگاه خاموش می شود و همه به رختخواب می روند، یکی از آنها با انگشتانش روی پیشانی و سینه خود صلیب می کشد و دیگری زیر لب زمزمه ای نا مفهوم دارد، جوان دیگری دو دست خود را بهم بسته و در مقابل صورتش گرفته و دعا می خواند ....

روز بعد باز هم جوانان در همان میدان باغ بزرگ انگلیس جمع می شوند و می شنوند که همه شما قبول شده اید، اما فقط ۸۸ نفر از شما را احتیاج داریم، می شنوند که در طول ماه های گذشته آنها نمره گرفته اند و بر حسب نمره این ۸۸ نفر انتخاب می شوند و بقیه باید شانس خود را در جای دیگر و یا وقت دیگری امتحان کنند. همه آنها مثل همان روز اول با کیف دستی و یا بقیچه خود در میدان جمع شده اند، و یکی یکی وارد اتاق می شوند که اینبار هم در پشت خیر همان مرد بلند قد انگلیسی با دو نفر لباس شخصی هندی و یا پناالی و بنگلادشی نشسته اند. هر یک با کیف دستی با بقیچه خود وارد می شوند، مرد انگلیسی به دفترچه مقابل خودش نگاه می کند و می گوید، شماره ۱۲۵ ... تو قبول شده ای مبارک است، شماره ۲۳۳ نفر نمره کافی را بدست نیاورده ای و متاسفم. کمتر از ۵۰-۴۰ ثانیه وقت می گیرد و آنها با راهنمایی سربازان از اتاق بیرون می آیند و به داخل باغ و یا خارج از آن راهنمایی میشوند، آنها که به داخل باغ می روند یعنی جزء همان ۸۸ نفر هستند و سرباز انگلیسی شده اند و بقیه به سمت دروازه آهنی بزرگ راهنمایی میشوند.

قبل از خروج از باغ جلو پنجره ای آهنی قرار می گیرند، به هر یک از آنها ۱۲۰۰ روپیه معادل ۲۰ دلار پول می دهند که فکر نکنند انگلیسی ها قدر زحمات ماه های گذشته آنها را نمی دانند. پشت در آهنی پدران و مادران، خواهران و برادران، عمه ها و خاله ها جمع شده اند، اینجا وضعیت متفاوت است، هر وقت آنها جوان عزیز خود را می بینند که از در آهنی خارج می شود، ناراحت می شوند چون میدانند معنی آن اینستکه آنها سرباز کشور بریتانیای کبیر نشده اند. همه با هم گریه می کنند و سر پائینی جلو باغ را با هم طی می کنند. روز بعد اوضاع فرق می کند، این ۸۸ نفر جوان حالا لباس نظامی می پوشند، هم یک شکل و یک قیافه و چه لباس های زیبا و مناسبی، آنها به خوبی رژه میروند، به خوبی اسلحه حمل می کنند و از همان کلاه های کج به سر دارند که ستاره ندارد، اما نشانه ای از دو تفنگ روبروی هم دارد. روز موعود فرا میرسد و مقرر می شود تا این ۸۸ نفر مثل ده ها و صدها ۸۸ نفر قبلی در مقابل مقامات بلند پایه نظامی انگلیسی رژه بروند. در این باغ زیبا تنها ۱۵ نفر انگلیسی زندگی می کنند و بقیه از جنس همان جوان ها هستند با سن و سالی کمی بالاتر که این روزها را سال ها پیش طی کرده اند. همه آنها جزء ارتش انگلیس هستند و مهمتر اینکه همه آنها پاسپورت انگلیس دارند، پاسپورتی از نوع خاص نظامی که تحت کنترل است. آنها حفاظت می شوند که گم نشوند و بلایی سرشان نیاید برای آنها هزینه شده است و جزء سرمایه انگلیس به حساب می آیند.

امروز روز متفاوتی است ، تعدا انگلیسی ای نظامی به ۲۲ نفر رسیده است ، یعنی ۷ نفر جدید به باغ آمده اند ، آنها لباس های نظامی زیباتری دارند ، با درجات بیشتر و منظم تر . همه آنها کراوات دارند آنها آمده اند تا رژه ۸۸ نفر جوان قبول شده را ببینند . جوانان رژه می روند و در پایان در مقابل میز کوچکی که عکس زیبایی از ملکه انگلیس به طول تقریباً یک متر و عرض ۸۰ سانتیمتر قرار گرفته سه نفر می ایستند ، احترام می گذارند ، و نوک انگلستان خود را روی میز می گذارند ، چیزی می گویند و مجدداً احترام می گذارند و عبور می کنند . آنها دیگر به طور کامل نظامی انگلیسی شده اند و هر جایی که انگلستان صلاح بداند و به هر شکل که بخواهد خدمت می کنند ، آنها قبول کرده اند که " بنی آدم اعضای یکدیگرند " . چند کیلومتر آن طرف تر در داخل شهر نمایش مشابهی برپاست ، در باغ بزرگی که متعلق به یکی از کشورهای کوچک جنوب خلیج فارس است . ساختمان هایی وجود دارد که گرداننده آنها باز هم انگلیسی هستند ، چند نفر بازنشسته ارتش انگلیس و چند نفر هم تحصیل کرده انگلستان که در رشته های مختلف خدمات اجتماعی درس خوانده اند . آنها در اینجا جمع شده اند تا برای خدمت بهتر به مردم عده ای از جوانان منطقه را انتخاب کنند و برای خدمت به کشورهای جنوب خلیج فارس بفرستند . تقسیم بندی جوانان در اینجا متفاوت است اینجا دخترها هم حضور دارند ، دخترها و پسرها در اینجا هم لباس های منظم تر پیوشیده اند ، و سعی کرده اند که با آرایش های متفاوت خود را خوشگل تر از آنچه هستند نشان دهند ، اینجا خوشگلی و خوش قیافه ای شرط اول است .

در بخش دختران تقسیم بندی منظمی صورت گرفته است ، دختران صف کشیده اند و توسط چند نفر خانم و آقای خارجی که در امور اجتماعی تخصص دارند . تقسیم میشوند و به صف های مختلفی میروند تا بعداً به آنها بگویند به درچه کاری می خورند . کمی دورتر هم جوان براننده ای با لباس عربی نشسته است و نظاره گر این تقسیم بندی است آنها که قدی به بلندی ۱۷۰ سانتیمتر و بیشتر دارند ، و پاهای تراشیده تر و نشانه های زنانه بیشتر برای کار در کاباره ها و رستوران ها و گاهگاهی هم کار در منازل شخصی پیشنهاد می شوند ، عده ای برای کار در آشپزخانه ها و هتل ها ، عده ای برای کار در مدارس ، عده ای برای مغازه داری و فروشگاهها و عده ای هم ... خلاصه برای همه مشاغل و مناسبتی که یک کشور احتیاج دارد . آنها برای خدمت به نسل بشر انتخاب می شوند و آموزش می بینند . بعضی از ارقام اهمیت این انتخاب را نشان میدهد . در امارات متحده عربی ۸/۵ میلیون نفر زندگی می کنند که کمتر از یک میلیون آنها اماراتی هستند ، در بحرین ۶۰ درصد مردم ساکن را همین افراد تشکیل میدهد در قطر رقم معادل همین اعداد است و در ... بهرحال همه برای زندگی زحمت می کشند ، زرد پوستان شرق آسیا و جنوب آسیا ، بچه درست می کنند تا نیروی انسانی غرب آسیا را تأمین کنند ، در غرب آسیا هم لغت تولید می کنند تا چرخ های اقتصادی غرب دنیا را بچرخانند ، همه به هم کمک می کنند همه یاد گرفته اند که " بنی آدم اعضای یکدیگرند "

والسلام .

\*استاد دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی